

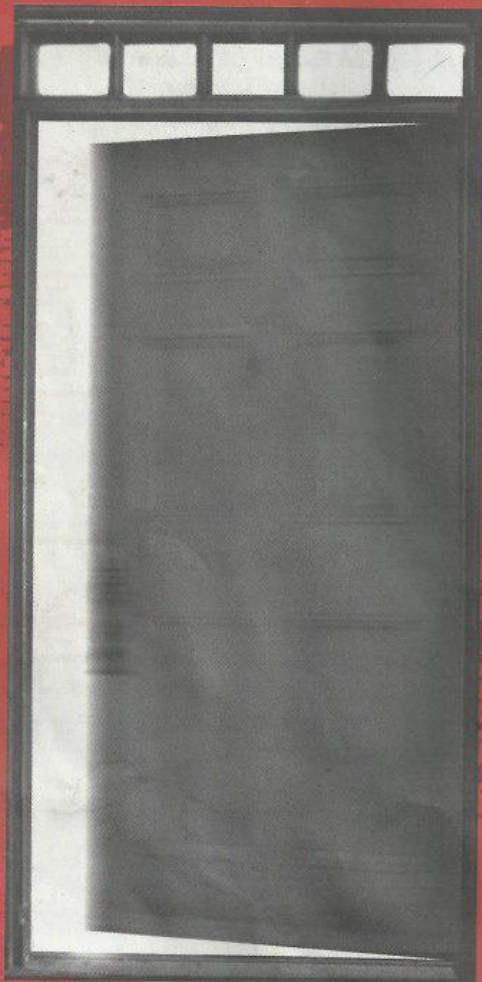
در زمینه علوم انسانی / شماره ۹۵ / مرداد ۸۲ / ۴۰۰ تومان

جهان‌اندیشه

JAHAN-E ANDISHE



- مطالبات سیاسی طبقه متوسط ایران
- دو گفتگو با محمد رضا خاتمی و سعید مدنی
- تغییرات دموکراتیک و سیاست آمریکا در خاور میانه
- اندیشه سیاسی دکتر محمد مصدق
- مفهوم و مختصات آزادی
- پست مدرنیسم در گذر زمان
- پست مدرنیسم و شعر امروز ایران
- مولفه های سینمای روشنفکری ایران
- هری پاتر و بزرگسال کودک
- نقد و بررسی آثار چخوف



هنوز «گل‌پری» اسیر دیو است

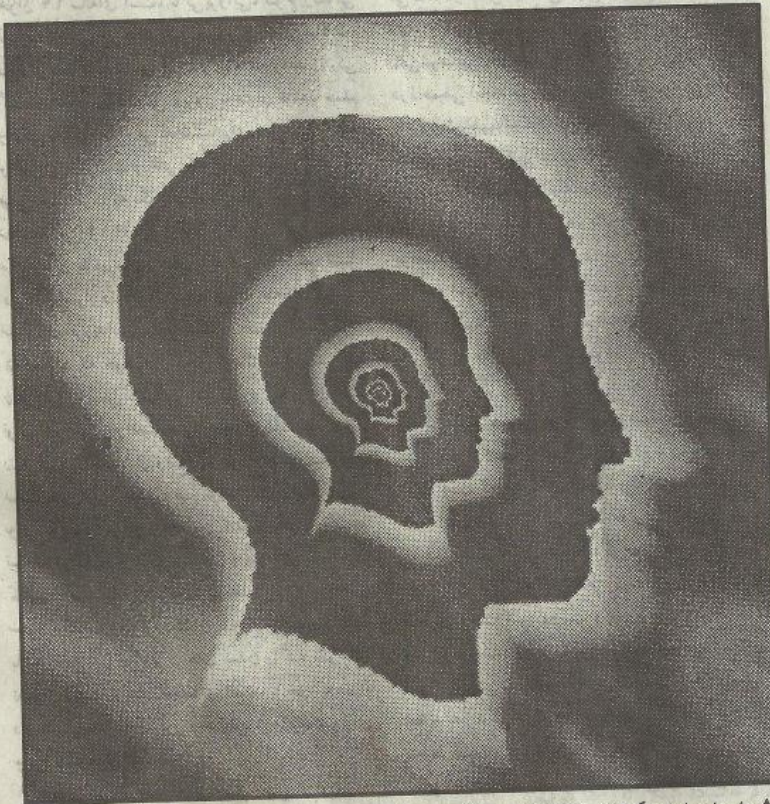
اشاره

کودک و زندگی و تربیت او داستانی است که پیشینه‌اش باید به دیرینگی زندگی انسان باشد. آنچه امروز به مقولات و رشته‌های پرشمار زندگی عملی و فرهنگی تبدیل شده است، همانا فرایند انبوهی از تجربه‌ها و خطاهاست و شگفتا که هر روز پیچیده‌تر و دشوارتر می‌شود.

آنچه می‌خوانید، گفت‌وگویی میان یک پژوهشگر فرهنگ عامه (آقای محمد احمدپناهی سمعانی) با یک نویسنده رمان و داستان‌های کودک (دکتر پیمان‌ه روشن‌زاده) است. زمینه اصلی در این گفت‌وگو، سهم و نقش فرهنگ عامه در تربیت کودک است. آقای پناهی سمعانی برای بسیاری از خوانندگان و ارباب جراید - به دلیل همکاری مستمر این محقق ارجمند با مطبوعات - نامی آشناست و خوانندگان فهیم جهان اندیشه نیز در شماره قبل با آثار او آشنا شدند. اما برای آشنایی بیشتر با خانم دکتر پیمان‌ه روشن‌زاده، داستان‌نویس و محقق عرصه ادبیات کودک، بخشی از بیوگرافی خودنوشت ایشان را در ادامه با هم می‌خوانیم: در کرمانشاه به دنیا آمده‌ام، پدرم از افت‌های کم‌خیزش، تجربه‌های ارزشمندی را به دست آورده بود که همه چراغ‌هایی بودند که گله به گله راه شب گرفته، خارآذین و سنگلاخ زندگی‌مان را روشن می‌کردند و ما را بی‌نیاز می‌ساختند از ملک و مال، ارث و میراث، و قطار قطار جهازا...

هنگام تحصیل در دانشکده پزشکی و کارآموزی در بیمارستان‌های دانشگاه تهران، برای درد و سرگ بیماریارانی بی‌کس‌وکار می‌گریستم و اندوهگین می‌شدم. فشرده شرح حالشان را در کاغذی یادداشت می‌کردم. کاغذ کم می‌شد، ولی اثر درد و رنج آن آدم‌ها برای همیشه در یادم می‌ماند...

بیش از ۳۰ سال است که به‌عنوان پزشک با درد جسم و جان زنان جامعه سروکار دارم.



▲ داستان باید به گونه‌ای باشد که نوجوان در پرتو اندیشه، زیبایی‌های نهفته در خود را کشف کند.

میوه این رابطه تنگاتنگ با دردها و رنج‌های زنان، چند داستان است به نام‌های گل‌باخی، زانو، نهر ناروا، ستاره، رنگینه، آگرواران... در سال ۱۳۶۹ رمان «نسترن‌ها بر شانه دیوار» را چاپ کردم که در عرض چند ماه چاپ اول تمام شد، ولی به سبب مشکلات نشر و پخش، هنوز نتوانسته‌ام آن را تجدید چاپ کنم.

در سال ۱۳۷۸ مجموعه داستان‌های کوتاه «نگاه آفتاب» برای بزرگسالان، «می‌توان جنگل

شد» برای کودکان و در سال ۱۳۸۱ «آین‌سوی آبشوران» چاپ شده‌اند. داستان «بت‌های براق» برای نوجوانان نیز زیر چاپ است، و داستان‌های «تامارزو»، «شاولی»، «در کوچه‌های کودکی» و «ما با هم زنده می‌مانیم» آماده چاپ هستند. رمان «آفتاب در مه» هم آماده چاپ است.

اکنون مشغول نوشتن رمانی هستم به نام «بیماری‌های تن و جان زنان»

گروه فرهنگی

«جان سیدای زن»

؟ / در ادبیات فولکلوریک ما، بخش قابل توجهی به کودک و تربیت و پرورش او اختصاص یافته است. گونه‌های این بخش از لحاظ صورت بندی خیلی جالبند، دقت در تنظیم پیکره، شیوه بیان، بار عاطفی، ایجاد انگیزه و هیجان و سرانجام نتیجه‌گیری از موضوع، تعجب صاحب نظران را موجب شده است. صادق هدایت سازوکار ترانه‌های کودکان را با روحیه کودک بسیار متناسب می‌داند و بر این باور است که با وجود کهنگی، همیشه نو و تازه و بی‌جان‌ترین مانده‌اند. بوی این‌الفت و انس با تربیت سنتی از آثار شما هم به مشام می‌رسد. درست یافته‌ام؟

□ دقیقاً همینطور است، از هنگام کودکی یادم هست، دورتادور کرسی می‌نشستم و مادران برای ما مثل می‌گفت. او به زبان فارسی روایت می‌کرد و دبالوگ‌ها را به زبان خودمان، یعنی زبان کردی می‌گفت و با زیربوم کردن صدایش و با آهنگی که به دبالوگ‌ها می‌داد، همانطور که داستان را پیش می‌برد، مرا آرام آرام به درون داستان می‌کشید.

بارها در قالب "گل‌بری" اسیر دیو شده بودم، بارها از کنار خرناسه‌های ترسناک دیو، پاورچین پاورچین گذشته بودم و قفل چهل اتاق تودرتو را باز کرده و چهل صندوق در صندوق را گشوده بودم! هر بار با ترس و لرز شیشه عمر دیو را برداشته، با ثپ‌ثپ دل، آن را بالای سر برده و به زمین کوبیده بودم و هر بار، دیو دود شده، توره کشیده و به هوا رفته بود! و من نفسی به راحتی کشیده بودم و هر بار مادرم نگاهش را از تیرهای چوبی دودگرفته سقف گذرانده و گفته بود: "الهی همو جوری که گل‌بری ره نجات دادی، همه بندگان گرفتارته نجات بده!"

گاهی از مادرم می‌خواستم تا داستانی را که چندین بار بر ایمنان گفته بود، باز هم بگوید و او بنا به حال و روز خودش، یا آن را درز می‌گرفت و یا چیزهایی را که دوست داشت، به آن می‌افزود. این بود که گاهی با اعتراض ما روبرو می‌شد: "اون جاشه نگفتی که... و یا: بری چه پولش می‌دی؟ حالا که از بدشاسی، دیو بیدار بشه، چه بکنیم؟" مادرم می‌خندید و می‌گفت: "ترس بیدار نمی‌شه! آگه بخواد بیدار بشه که نمی‌شه مثل!"

■ ادبیات نوجوانان باید سرشار از عواطف انسانی باشد و اگر زشتی و خشنونی را باز می‌تاباند، باید به منزه نگه‌داری باشد بر ذهن تیز نوجوان برای واقع‌بینی و ژرف‌اندیشی، آنگاه با هدف تهیه احساسات تند نوجوانی و گرفتن انتقام خونین، بلکه...

البته بدم نمی‌آمد مثل با چیزهای تازه، کیش پیدا کند، به شرط آن که همه چیز به خوبی و خوشی تمام بشود و مادرم نگاه امیدوارش را در نگاهمان بگرداند و بگوید: "ایشالا همو جوری که... به مراد دلش رسید، شمام به مراد دلان برسین."

؟ / از نظر تاریخی، بار این ابتکار و آفرینش بدیع را مادران برعهده داشته‌اند، اما گاه پدرانی هم بوده‌اند که از این موهبت بهره‌ای داشته‌اند. شما از پدر هم در این چشم‌انداز نصیبی داشته‌اید؟

□ در هنگام نوجوانی، چشمه سرمایه ذهنی پدرمان چنان بود که همواره ما تشنه شنیدن بودیم. او از داستان گرفته تا روایت و ضرب‌المثل و شعر آن قدر می‌دانست که نوجوانی ما را سرشار می‌کرد. به یاد ندارم پدرم برای راهنمایی ما از پند و اندرز و ترساندن و خشونت، بهره گرفته باشد. او همواره از شعرها، ضرب‌المثل‌ها و تجربیات خودش در قالب داستان‌های پرکشش، مغز ما را به کار اندیشیدن می‌گرفت و اراده‌مان را به راه کوشیدن و خسته‌نشدن، توان می‌داد. مثل‌ها و ضرب‌المثل‌های مادرم و ضرب‌المثل‌ها، شعرها و داستان‌های پدرم چراغ راه نوجوانی‌مان شد. همه آن‌ها با پیوند به تجربه‌های زندگی اجتماعی، شد سرمایه نوشته‌هایم.

یکی از داستان‌ها، رسم دیرینه شاهنامه‌خوانی‌های زمستانه بود در میان مردم کرد. پدرم می‌گفت: "مردم منطقه ما، شب‌های زمستان هر شی در خانه‌ای دور هم جمع می‌شدند. همه دورتادور کرسی یا منقل پرآتش می‌نشستند. مرد سوادداری که "میرزا" خوانده می‌شد، بالای اتاق، تکیه به رختخواب‌ها می‌نشست و برای آن‌ها شاهنامه می‌خواند. وقتی در داستان رستم و سهراب به آنجایی می‌رسید که رستم سهراب را زمین می‌زند، بعضی‌ها دست به دعا برمی‌داشتند و می‌گفتند: "یا حضرت عباس، بژی نذرت، امشب رستم سهراب رانکشد!"

در این داستان، و داستان‌هایی چنین، مهربانی و انسان‌دوستی نسل‌های پیش، ما را به ستایش وامی‌دارد. این ویژگی‌های انسانی در داستان‌های فولکلوریک، سینه‌به‌سینه و جان‌به‌جان، نسل‌ها را سرباز کرده است. هویت فرهنگی هر کشوری ریشه در پدیده‌های فولکلوریک آن کشور دارد. اگر ادبیات و هنر بالیده بر فولکلور هر سرزمینی از زندگی و فرهنگ مردم آن سرزمین جدا شود، بی‌هویتی و بی‌آرامی، درد بی‌درمان آن جامعه می‌شود.

؟ / در ادبیات فولکلوریک - افسانه‌ها، مثل‌ها، قصه‌ها... - چهره‌پردازی شخصیت‌های قصه بر منش‌های خوب و بد انسان‌ها پی‌ریزی شده است. شخصیت‌ها - خواه واقعی و خواه نمادین - با این دو ویژگی به میدان می‌آیند و در خط



کردارهایشان عمل می‌کنند. این عبور موازی را در ساختار داستان‌های امروز تا چه حد موثر می‌دانید؟

□ اعتقاد دارم که داستان کودکان، باید درون‌مایه‌اش سرشار از لطافت و مهربانی باشد و پیامش دوستی، همبازی، احترام به انسان، به مین، به مادران زمین، حتی احترام به درختان و حیوانات. باید سراسر عشق باشد به تلاش و تکاپوی جمعی برای زیبا ساختن زندگی.

در ادبیات کودکان، چیزهای خیالی مانند لولوخورخوره، دیو، غول، چراغ جادو و قلوه‌سنگی که آرزوها را برآورده می‌کند، و رفتارها و گفتارهای خشن و تصویرهای عجیب و غریب و زشت، نباید جای داشته باشند، چون اینگونه آثار، از کودکان موجوداتی خرافی، ترسو، نگران و واقعیت‌گریز می‌سازند.

اگر داستان نمادین برای کودکان می‌نویسیم که حیوانات شخصیت‌های داستان هستند، باید رابطه نمادها در روند داستان منطبق باشد با لطیف‌ترین و زیباترین رفتارهای انسانی. برای مثال، اگر خرگوشی در داستان هویج می‌خورد، باید بخورد، ولی برای به‌دست آوردن هویج چه می‌کند؟ رابطه‌اش با سرزمینی که در آن زندگی می‌کند، با همسایگانش، با دوستانش و با خانواده‌اش، باید سرشار از معیارهای زیبای انسانی باشد.

پسرکردن سوداگرانه کتاب از داستان‌های بی‌محتوای چند آدم یا حیوان و تصاویر رنگ و روغنی آنها و کارهای روزمره و غریزی، جز بی‌ارزش‌انگاشتن دوران شکل‌گیری شخصیت کودکان و هدر دادن وقت خانواده‌ها و بدتر از آن، جز آشفتن بذر کزپسندی و بیهوده‌خواهی در ذهن تیزگری کودکان ثمر دیگری نخواهد داشت.

■ هویت فرهنگی هر کشور ریشه در پدیده‌های فولکلوریک آن کشور دارد.

؟ / در اینجا نقش علوم دیگر - از قبیل علوم خالص یا سایر علوم مثل جامعه‌شناسی - چگونه خواهد بود؟ پزشکی و جامعه‌شناسی که دغدغه سلامت جسم و جان و تعالی خرد و فرهنگ مردم را دارد، چه باید بکنند؟ داستان باید دارای چه ویژگی‌هایی باشد و وظیفه نویسنده چیست؟

□ داستان برای نوجوانان باید سرشار از واقعیت‌هایی باشد که عواطف انسانی را در جان آنان شکوفا کند. نوجوان نباید با دردها، رنج‌ها، شکست‌ها و شوربختی‌ها و با شادی‌ها، امیدها و بهروزی‌های نسل خود و نسل‌های پیش آشنا شود. او باید بداند که جامعه



بشری رو به پیشرفت است و بشریت خردمند با همه افت و خیزها، خونین و مایل شدن‌ها، در راه تکامل پیش می‌رود. به همان میزان، بیداد و دشمنی، پس می‌ماند و در تاریخ ملت‌ها نه‌شنین می‌شود!

نوجوان باید بداند که هر شکست دخمه نومی‌دی نیست، بلکه سکوی پرشی است به سوی آینده‌ای سبز و طربناک!

نویسنده نوجوانان باید با بهره‌گیری از پدیده‌های فولکلوریک مانند داستان، شعر، ضرب‌المثل، آواز و ترانه و حتی لالایی، و در آمیختن آنها با واقعیت‌های تلخ و شیرین امروز، و با ترویج خردورزی، چشم‌انداز آینده را آنگونه که جبر تاریخ است، سرشار از زیبایی تصویر کند.

ادبیات بالنده، چراغی است که فیلدها پدیده‌های فولکلوریک، نقش عشق نویسنده به مردم، و کبریتش نیاز امروز نوجوانان است به مهربانی و دوستی. داستان باید به گونه‌ای نوشته شود که نوجوان در پرتو اندیشه، زیبایی‌های نهفته در آن را خود کشف

کند، ریشه زشتی‌ها را بیاید، زمین درس‌گیرنده و تغذیه‌کننده ریشه را شناسایی و ارزیابی کند تا سرشار از عشق و ایمان در زیما سخن جامعه سهیم شود.

هنگامی که داستانی نوشته می‌شود، اگر سرمایه‌اش گزینش خردمندانه تجربه‌های چندین‌ساله زندگی اجتماعی نویسنده و بازتاب هنرمندانه دردها، رنج‌ها، آرزوها، امیدها، شادمانی‌ها و آرزمان‌های مردمی نباشد که نویسنده در میان آنان زندگی کرده و می‌کند، تاوان عمر هدر رفته و مال بر باد رفته و دست نهی‌مانده خوانندگان اثر را چه کسی باید بردارد؟!

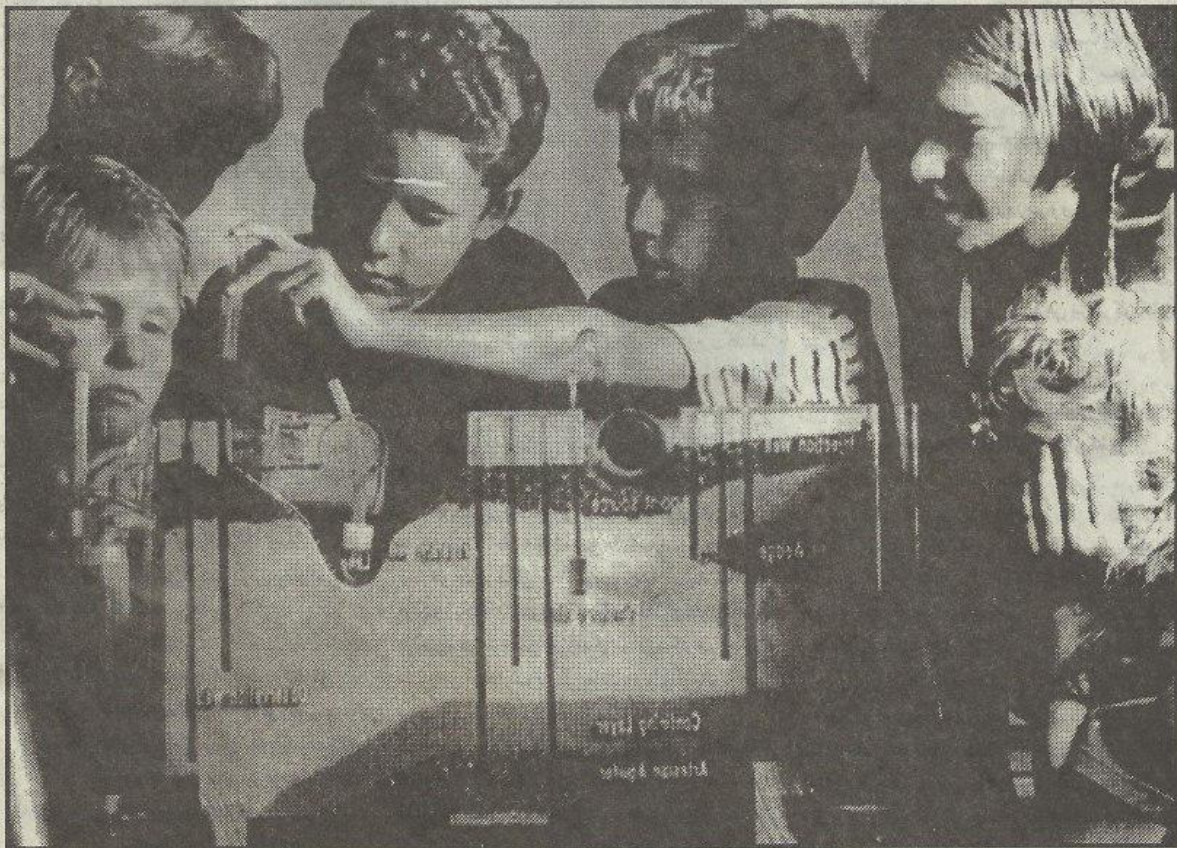
❓ / رویکرد به عناصری از قبیل تاریخ و روابط علت و معلولی و قانونمندی‌های حاکم بر آن در داستان‌های امروزی ویژه نوجوانان و جوانان را چگونه می‌بینید؟

□ آفرینش داستان، به‌ویژه برای نوجوانان، با بهره‌گیری آگاهانه از پدیده‌های فولکلوریک و پرداخت هنرمندانه آن، به نوجوان شناخت می‌دهد که در کجا و در چگونه جامعه‌ای زندگی می‌کند، چه روابطی بر سرزمینش حاکم است، او و هموطنانش چه

نسبتی با مردم بخش‌های دیگر زمین دارند و... سربلند، جامعه‌ای است که نقش بی‌الاینده هنر و ادبیات را درک می‌کند و به هنرمندان و نویسندگان بال پرواز می‌دهد، برای خلق آثار زیباتر. بهروز، ملی است که توانمندی‌های نوجوانانش را باور دارد و به آنان امکان رشد و انتخاب می‌دهد، برای زیبا ساختن زندگی، نوجوانی که در چنین جامعه‌ای رشد می‌کند، علت راستین افت و خیزها، کژی و کاستی‌ها، شکست‌ها و شوربختی‌های بشری را کشف می‌کند و ایمان خواهد آورد که همه انسان‌ها پاک و مهربان به دنیا می‌آیند و آنچه از یک کودک ناز و دوست‌داشتنی، "هیتلر" را می‌سازد، شرایط محیط است و ناآگاهی جامعه برای پرورش فرزندانش!

ادبیات و هنر، به‌ویژه هنرهای حوزه ادبیات، زمان خاکستری میان چرت آلودی و بیداری بشریت را کوتاه می‌کند و نویدبخش بهروزی همه فرزندان زمین می‌شوند.

❓ / حضور عنصر خشونت در آثار نوشتاری و تصویری مربوط به کودکان و نوجوانان در زمان



▲ باید پدیده‌های مثبت و منفی زندگی، در تعاملی دیالکتیک و قانونمند عرضه شوند تا ذهن کودک به تکاپو و هیجان کشیده شود.



در راه نسل امروز و فردا، تا جایگاه خود را بهتر ببینند و در پرتو آزادی، راه رسیدن به بهروزی را بیابند.

؟ / دو کتاب از داستان‌هایی که برای کودکان نوشته‌اید، اینگونه آغاز می‌شوند:

الف: می‌توان جنگل شد: درخت، خسته است ایستادن، زیر اندیشه‌های اندوهبار، شب را پشت سر گذاشت...

ب: این سوی آبشوران: خورشید می‌رفت تا پشت دورترین چشم‌انداز ناپدید شود...

در حالی که شما به گواهی آثارتان، افق‌های روشن را پیش چشم کودکان به تصویر می‌کشید، با آهزای اینچنین غم‌آور، کودکان را غمگین نمی‌کنید؟

□ در کتاب "می‌توان جنگل شد" درخت، اگرچه نماد یک کودک تنهاست، اما بیرون از پوشش نمادینش هم واقعاً تنهاست. او نماینده هزاران هزار کودک تنها و بی‌یاور است که دوران کودکی‌شان به گونه‌اندوهباری بازیچه شده و نابود گردیده است؛ حقیقتی که نیاز به اثبات ندارد. فضایی که او در آن هست، به راستی شب‌آلود و تب‌زده است. با این همه، او بیش از هر چیز نیازمند شناخت است، شناختی فلسفی در ژرفا و شناختی مهربانانه در گستره ذهن سبز و آشتی‌خواه خویش. از همین رو، این فضای غم‌آور درخت، دوام نمی‌یابد و خیلی زود سپیده می‌دمد و دست نوازشگر خورشید بر سرش کشیده می‌شود و دمام به او امید و نوید می‌دهد که: چه نسبتی با زمین، با خورشید و با هزاران هزار درخت سراسر زمین دارد، تا توانایی‌های نهفته در جان خویش را بشناسد و با چشم بینا از سختی‌ها بگذرد و خود را از دام اندوهبار تنهایی برهاند. خورشید به او گرمی می‌دهد: زمین مادر همه شماست، شما را یاری می‌کند، از شیره جانش به شما می‌نوشاند، تا سبز شوید... تا شاخه‌هایتان بلند و بارآور شوند، تا همگی جنگلی شوید به بزرگی زمین...

اما "این سوی آبشوران" یک داستان نمادین است؛ با محتوای فلسفی. فضای آغاز داستان، فضای تبعیض و تحقیر از سوی بخشی از بشریت است نسبت به بخش دیگر. این است که آغاز داستان غروب آلود است، تا اندیشه‌های پویا به هم بی‌بوندند و آوای سپیده‌دمان آگاهی در سراسر جهان طنین‌انداز شود که: بنی آدم اعضای یک پیکرند

که در آفرینش ز یک گوهرند اگر ذهن کودک را با واقعیت‌ها - اگرچه تلخ و سیاه - آشنا نکنیم، به او شناخت و آگاهی درست نداده‌ایم. در شناخت به کودک باید پدیده‌های مثبت و منفی زندگی، در تعاملی دیالکتیک و قانونمند عرضه شوند تا ذهن کودک به تکاپو و هیجان کشیده شود. ●

خشن و گاه زورپذیر و زبون می‌شود، چون یاد نگرفته است که با درک خردمندانه شرایط اجتماعی، راهی درست را برگزیند، به دنبال هر کسی که برابر میلش حرف بزند، راه می‌افتد و چه بسا به سرراشویی لیز و لغزنده‌ای می‌رود که جامعه برای نجات احتمالی‌اش هزینه سنگینی را باید بر دوش بکشد، هزینه‌ای بیش از بهای هزاران کتاب!

؟ / اگر نه رویکرد، حداقل تلفیق و آمیزه نظام تربیت سنتی و فولکلوریک را در سازوکار آموزش و پرورش امروز، تا چه حد کارساز می‌دانید؟

□ فرهنگ امروز ما بافت درهم‌تنیده‌ای است از هزاران سال با هم زیستن، بیداد دیدن، رنج بردن، کارکردن، گرسنه سربر زمین نهادن، با سپیده‌دمان، به شوق زندگی سرخاستن، از چشمه نوشیدن، بذرافشاندن، نهال‌نشانیدن، باغ‌دریغ، سیزی افراشتن، جنگل درجنگل، سربلند و سبز شدن! سوختن و سوختن و چندباره برخاستن، ریشه‌درریشه، شاخه و برگ گستراندن، سبز شدن! سبز شدن! و سبز شدن!

■ ادبیات و هنر، به‌ویژه هنرهای حوزه ادبیات، زمان خاکستری بین جرت آلودی و بیداری بشریت را کوتاه می‌کنند.

این ملت کهن، همواره داستان‌های پرامید، حماسه‌های مهربان و اسطوره‌های ماندگار ساخته و سینه‌به‌سینه، آن‌ها را به نسل‌های پس از خود رسانده است تا در پرتو آن‌ها از سنگلاخ آزارنده و خارستان‌های گزنده، گرچه با پر وبال خون‌فشان، ولی بیدار و پرامید به سوی افق آینده که سبز است و گل‌نشان، پیش بروند!

فرهنگ هر جامعه بر تاروپود درهم‌تنیده فرهنگ فولکلوریک مردم آن جامعه بافته شده است. در روند زمان، بر آن بافت، رنگ‌ها و طرح‌های تازه افزوده می‌شود که گویای دوره‌ای از تاریخ آن جامعه است.

امروزه بزرگترین استادان موسیقی در صورتی می‌توانند اثری زیبا و ماندگار بسازند، که شناخت کافی از فرهنگ فولکلور موسیقی و حتی ادبیات آن جامعه داشته باشند. اگر ادبیات و هنر بنا به بهره‌گیری و یا بازسازی پدیده‌های فولکلوریک آفریده شوند، ضمن آشنا کردن نسل پویای کشورمان با ریشه‌های محکم فولکلور، می‌تواند گستره آماده‌ای باشند برای رویش زیبایی‌های نو، جذاب و اثرگذار.

با بازنگری شاهکارهای ادبی کشورمان به‌خوبی می‌توانیم قلب پرتپش ادبیات فولکلور را در رگ‌وبوی آنها حس کنیم.

پدیده‌های فولکلوریک در جان نسل ماجاری است. با بهره‌گیری از آنها می‌توان با هر اثر، چراغی افروخت

ما به‌گونه آزاردهنده‌ای فراگیر و جهانی شده است. گاهی به‌نظر می‌رسد که لطافت و خشونت در نزد برخی از آفرینندگان آثار هنری تعریف و جای واقعی خود را ندارد. شما نگران نیستید؟

□ اگر خشونت را همین صحنه‌های بگش بگش فیلم‌ها و داستان‌های جنایی تصور کنیم، که به اندازه همه تلویزیون‌های دنیا خشونت پخش می‌کنند و به اندازه سطح کره زمین کتاب‌هایی از این قبیل چاپ می‌شود، اگر به‌کارگیری مشت و لگد و تازیانه و هفت‌تیر و بسب را در بخش خشونت‌های حاد بگذاریم، یک بخش سنگین و مزمن خشونت هست که بشریت را از دوران برده‌داری تا به امروز تکه‌پاره کرده است و آن خشونت، بی‌عدالتی اجتماعی است که تنها با بیداری بشریت ریشه‌اش می‌خشکد. هنر و ادبیات متعهد، این رسالت خطیر را بر دوش دارد.

بشریت امروز، اندوهگین و نگران است. وظیفه هنر و ادبیات مهربان، نشان دادن نهال امید در سراسر زمین است. وظیفه ادبیات نوجوان، پژواک دردها و رنج‌ها، آرزوها، مهربانی‌ها، امیدها و آرمان‌های بشری است. در جهانی که در آن، هنوز چند میلی‌گرم ملاتین (رنگدانه پوست)، تفاوت دین و آیین و قوم و قبیله، بهانه شکاف‌های خونین بر پیکر بشریت است! در جهانی که هنوز ده‌ها میلیون کودک، شیطن و بازی نکرده، به جای رفتن به کودکستان و دبستان، در کارگاه‌ها کار می‌کنند و مورد انواع خشونت‌ها قرار می‌گیرند! در همین کشور خودمان، هنوز پای دخترکان چهار پنج ساله را در زیر زمین‌های نور و بی‌نور، به دار قالی می‌بندند که از مادران، گره‌زدن یاد بگیرند تا در چهارچوب دار، گل‌های ظریف و زیبا برویاند و خود طراوت و شادابی بیازند! دخترکان ناز و کوچولویی که غنچه کودکی‌شان آماج بیماری‌های گونه‌گون می‌شود، اگر زنده بمانند و به‌جوانی برسند، سل و بیماری‌های استخوانی و کم‌خونی، نازایی و سخت‌زایی را نصیبشان می‌کند!

ادبیات نوجوانان باید سرشار از عواطف انسانی باشد. اگر زشتی و خشونت را بازمی‌تاباند، باید به‌منزله تلنگری باشد بر ذهن تیز نوجوان برای واقع‌بینی و ژرف‌اندیشی، آهم نه با هدف تهییج احساسات تند نوجوانی برای اعمال خشونت و گرفتن انتقام خونین، بلکه با هدف یافتن راهی علمی، درست و مهربانانه و هنرمندانه برای ساختن جهانی سراسر سبز و سربلند از داد و دوستی، با مردمانی سرشار از عشق به نیکی و درستی. داستان‌هایی که پائی نوجوان را از زمین جدا می‌کنند و او را بر بال رؤیا می‌برند، به دنیای احساسات جوشان نوجوانی و با بیدار کردن و افروختن بی‌هنگام غریزه‌ها، از نوجوان موجودی خیال‌پرور و بی‌اراده می‌سازند که برای دستیابی به خواسته‌هایش، زورگو و